

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Political

سیاسی

محمد محق

۱۵ نومبر ۲۰۲۲



محمد محق

## درنگی بر پیوند اسلام و سیاست (۲)

### آیا اسلام دینی منحصر به فرد است؟

در مبحث پیشین گفته شد که ادیان، به شمول اسلام، در اساس به اموری می‌پردازند که فراتر از توان عقل آدمی است، و آنچه عقل متعارف از عهده آن بر آمده بتواند، به شمول سیاست، در اساس مربوط به قلمرو دین نیست، هرچند که به شکل عارضی و ضمنی بر زبان دین آمده باشد. چنان‌که تجربه چند هزار ساله بشر نشان می‌دهد، وی می‌تواند به کمک علوم و مهارت‌هایی که دستاورد خود انسان است به نظم و نسق این امور بپردازد. ساختن نظام سیاسی از اموری است که انسان‌ها با تکیه بر توانایی‌های خود در تاریخ به آن اقدام کرده‌اند و هر چه تجارب شان پخته‌تر شده است تعدیلات بیشتر و بهتری در ساختارهای سیاسی خود اعمال کرده‌اند و در این کار و امدار هیچ دینی نبوده و نیستند. اقتصاد، تجارت و بقیه امور متعارف زندگی نیز همین گونه‌اند. ممکن است در مقاطعی از تاریخ بشر پیامبران برخی از ادیان در سیاست دخالتی کرده باشند، اما این کار از جنس بقیه تلاش‌های بشری برای سر و سامان دادن به امور معیشت مردم بوده است، نه کاری خارق العاده که جنبه‌های متافیزیکی و ماوراء الطبیعی پیدا کرده باشد. پیامبران هم مانند دیگر انسان‌ها نسبت به شرایط سیاسی و اجتماعی پیرامون خود حساس بوده‌اند و در جاهائی به آن‌ها واکنش نشان می‌داده‌اند و در مواردی برای تغییر اوضاع سیاسی تلاش می‌کرده‌اند. این کاری است که هر انسان نرمالی انجام می‌دهد و اگر پیامبری هم این کار را کرده باشد دلیلی بر این نیست که این قلمرو در مالکیت او قرار گرفته و بخشی از دین وی شده باشد. اصلاً قرار بر این نبوده است که پیامبران درویشانی دنیاگریز باشند و کاری به سیاست و بقیه امور زندگی نداشته باشند، که اگر چنین می‌بودند انسان‌هایی غیر نرمال می‌شدند و نمی‌توانستند الگویی برای بقیه انسان‌ها باشند. اما این‌که

یک پیامبر مانند هر انسان دیگری به سیاست زمانه خود پرداخته باشد سیاست را تبدیل به امری ذاتاً دینی نمی‌کند و سرشت آن همچنان دنیوی می‌ماند.

این سخن با آن‌که بدهی می‌نماید از نظر بنیادگرایان مردود و غیر قابل پذیرش به شمار می‌رود. آنان می‌گویند که این سخن اگر در حق سایر ادیان درست باشد در حق اسلام درست نیست و نباید یهودیت و مسیحیت تحریف شده یا بودیسم و هندوئیسم را بر اسلام قیاس کرد. آنان می‌گویند اسلام دینی منحصر به فرد است که ماهیتی کاملاً متفاوت دارد و سخن گفتن از پیوند آن با سیاست به هیچ روی همسان با سخن گفتن از پیوند دین و سیاست به معنای عام این کلمه نیست، زیرا از نظر آنان، ادیان دیگر ناقص هستند و راهکاری برای ابعاد مختلف زندگی ندارند و نباید آن‌ها را با اسلام در یک ترازو قرار داد.

این که اسلام از سایر ادیان فرق دارد سخنی درست است، به این معنا که اسلام به مثابه یک آئین مستقل دارای ویژگی‌هایی است که آن را از سایر ادیان متمایز می‌سازد. اما این ویژگی مخصوص اسلام نیست و هر دین دیگری نیز همین حکم را دارد، زیرا هر دینی در ذات خود منحصر به فرد است و هیچ دینی را نمی‌توان یافت که دقیقاً مانند ادیان دیگر باشد. این درست مانند داستان آدم‌هاست، که هر کدام شان برای خودش ویژگی‌هایی منحصر به فرد دارد، و دو آدم نمی‌توان یافت که در ظاهر و باطن مانند هم باشند. اما این منحصر به فرد بودن به این معنا نیست که شباهت‌هایی میان آن‌ها نیست. همان طور که هر آدم در عین منحصر به فرد بودن دارای شباهت‌های مهمی با بقیه آدم‌هاست، هر دینی نیز در عین منحصر به فرد بودن شباهت‌های مهمی با بقیه ادیان دارد.

اما این‌که اسلام به مثابه دین، دین کاملی است یک بحث است و این‌که بگوئیم دیگر ادیان ناقص هستند بحثی دیگر. اگر این را قبول داشته باشیم که ادیان دیگر، به ویژه یهودیت و مسیحیت از سوی خدا و به دست پیامبران برگزیده او به انسان‌ها فرستاده شده‌اند، پس پیش‌فرض ناقص بودن آن‌ها درست نیست، زیرا خداوند اگر دین را برای هدایت بندگانش بفرستد، هدایت ناقص نمی‌فرستد. این خلاف حکمت و عدالت اوست که برای بخشی از انسان‌ها دینی ناقص و برای بخشی دیگر دینی کامل بفرستد. در واقع هر دینی از نظر پیروان خودش دین کامل است و همان طور که ما مسلمانان اسلام را کامل می‌دانیم پیروان سایر آئین‌ها نیز ادیان خود را کامل می‌دانند و معتقدند که آئین شان کامل‌ترین آئین در روی زمین است و از منظر آن‌چه از یک دین انتظار دارند هیچ کم و کاستی ندارد.

در مقام مقایسه میان ادیان می‌توان آن‌ها را با هم سنجید و می‌توان ادعا کرد که در فلان زمینه این دین طرح مشخص‌تری دارد و در فلان زمینه آن دین، چنان‌که در علم دین‌شناسی تطبیقی چنین تلاش‌هایی از سوی متخصصان صورت می‌گیرد. همچنان، به لحاظ توالی زمانی نیز می‌توان سنجشی به عمل آورد و گفت که مثلاً این دین چند در صد از آن دین تأثیر پذیرفته و تداوم آن، یا نسخه‌ای پیش‌رفته‌تر از آن است. این گونه پژوهش‌ها عملاً انجام شده و دیدگاه‌هایی از این نوع ارائه شده است، اما هر دینی به لحاظ دین بودن کامل است و اگر چنین نمی‌بود به حیث یک دین در تاریخ تثبیت نمی‌شد.

برای این‌که بدانیم آیا یک دین و آئین کامل است یا ناقص، چه معیاری داریم؟ اگر معیار ما پوشش دادن همه مسایل این دنیا باشد هیچ دینی نیست که به تمام پدیده‌های هستی یا همه قضایای زندگی این جهان پرداخته باشد. میلیون‌ها قضیه در این جهان وجود دارد که نه در اسلام آمده است و نه در هیچ دین دیگری، از منطق و فلسفه و هنر و ریاضیات و علوم طبیعی تا قضایای اجتماعی و فرهنگی که متعلق به سرزمین‌ها و تمدن‌های دیگر است. برای نمونه، اگر سخن از مسایل علمی باشد، ده‌ها و صدها هزار مسأله علمی است که از سوی دانشمندان کشف شده است، هم در باره زمین، هم در باره موجودات زنده‌ای که در آن به سر می‌برند و هم در باره سیارات، ستاره‌ها، کهشکان‌ها و فضای لایتناهی، که نه در

اسلام به آن‌ها پرداخته شده و نه در هیچ دین دیگری. همچنان در باره مناطق روی زمین و انسان‌های ساکن در این مناطق و مشکلاتی که داشته‌اند، باز هم نه در اسلام به شکل کامل سخنی گفته شده است و نه در هیچ آئین دیگری. مثلاً، در قرآن مردم به صورت عام مورد خطاب قرار می‌گیرند، اما وقتی از اقوام نام برده می‌شود عمدتاً سخن از قوم بنی اسرائیل است و سپس از ساکنان جزیره العرب در محوریت مردم قریش. از گذشتگان تنها از چند قوم معدود، مثلاً عاد و ثمود، یاد شده است که نام شان برای ساکنان جزیره العرب و اطراف آن آشنا بود. از این فراتر، هیچ سخنی در باره مردمان استرالیا، آسیای دور، شمال اروپا، اعماق افریقا، امریکای لاتین و غیره وجود ندارد، در حالی که در زمان نزول قرآن این کشورها دارای تمدن‌ها و فرهنگ‌های خاص خود بوده‌اند و مسایل و مشکلاتی داشته‌اند که کمتر از بنی‌اسرائیل و مردم شبه جزیره عربستان نبوده است. همچنان اگر کامل بودن دین را به این معنا بگیریم، باید به جای یک صد و سی بار سخن گفتن از موسی و بنی‌اسرائیل و احياناً به صورت تکراری، بهتر بود که در باره مردمان آسیای مرکزی و پیامبرانی که برای آنان فرستاده شده بودند، یا در باره مشکلاتی که در مسیر هدایت مردمان امریکای لاتین وجود داشته است مطالبی گفته می‌شد، و یادی از چین و جاپان قدیم می‌شد و یا از فلاکت‌های بومیان استرالیا و سرخ‌پوستان امریکای قدیم نکته‌ای به میان می‌آمد. اگر چنین می‌شد هم تصویر کامل‌تری از سلسله پیامبری به دست داده می‌شد و هم برای مردمان آینده اعجازی قطعی بود، زیرا از چیزی خبر داده می‌شد که عرب‌ها هیچ اطلاعی در باره‌اش نداشتند.

اما در واقع معیار کامل بودن اسلام یا هیچ دین دیگری پرداختن به همه این مسایل نیست. معیار کامل بودن هر دین، چنان‌که در قسمت پیشین این نوشتار اشاره شد و دانشمندان علم ادیان بر آن تأکید کرده‌اند، وجود همان سازه‌ها و عناصری است که یک دین را دین می‌سازد، یعنی: "عقاید، اسطوره‌ها، مناسک عبادی، و امور اخروی و سپس اخلاق، قوانین، زندگی‌نامه‌های مقدس، جماعت یا امت و امور باطنی و معنوی." هر دین و آئینی با داشتن چنین عناصری می‌تواند به زندگی پیروانش معنا ببخشد، هستی را برایش تفسیر کند، نسبتش را با جهان پیرامونی توضیح دهد، هدف از آفرینش را برایش قابل درک بگرداند، و رفتارش را در برابر دیگران منضبط به ضوابط و اصول بسازد. اگر از این نظر به سراغ ادیان برویم، هر دین، یا اکثریت ادیان، به ویژه ادیان بزرگ کامل هستند و چنین کارکردی در زندگی پیروان شان دارند و به همان علت میلیون‌ها آدم در سایه آن‌ها آرمیده و زندگی را برای خود از آن طریق معنادار یافته‌اند.

شماری از دانشمندان، مانند مصطفی ملکیان، محتویات اساسی ادیان را چهار چیز دانسته‌اند: (۱) رابطه انسان با خود، (۲) رابطه انسان با انسان‌های دیگر، (۳) رابطه انسان با جهان هستی، (۴) رابطه انسان با خدا و ماورای هستی. وی سپس توضیح می‌دهد که برخی از ادیان به دو محور اکتفاء کرده‌اند، مانند بودیسم، که رابطه انسان با انسان را کاملاً به عقل عرفی و انواده و رابطه انسان با خدا را مسکوت گذاشته و تمرکز خود را بر رابطه انسان با خود و رابطه انسان با جهان هستی گذاشته است. اما برخی ادیان به هر چهار محور پرداخته‌اند، مانند یهودیت و اسلام که احکامی مفصل در باره رفتارهای آدمی در عرصه‌های اجتماعی دارند. البته بودیسم رابطه خدا و انسان را به معنایی که ما می‌شناسیم مسکوت گذاشته است، نه این که به صورت کلی و بنیادی به فراموشی سپرده باشد، بلکه در بودیسم خدا از جهان هستی جدا تصور نمی‌شود و رابطه انسان با جهان در واقع متضمن رابطه انسان و خدا هم هست، اما درجه مهم ورود انسان به باطن هستی تمرکز بر خویشتن و کشف نیروهای نهفته وجودی خود و به آشتی رسیدن با من انسانی درون خویشتن است.

به هر روی، پرداختن یا نپرداختن به امور تنظیم‌کننده رابطه انسان با انسان‌ها در سطح سیاسی و اجتماعی تأثیری بر کمال و نقصان دین ندارد، به ویژه از حیث احکام تقنینی، نه احکام اخلاقی. مراد از احکام تقنینی آن دسته از قوانین و مقررات اند که پشتوانه اجرایی شان نیروی حکومت و دستگاه‌های اجرایی است. احکام اخلاقی سرشت متفاوتی دارند زیرا تکیه‌گاه شان وجدان است نه اجبار بیرونی و در همه ادیان بالعموم وجود دارند. احکام تقنینی که تنها با تکیه بر نیروی دولتی امکان عملی شدن دارند، از سوی بسیاری از ادیان کاملاً به عقل متعارف و انواده شده‌اند، و شماری از ادیان که به این عرصه پرداخته‌اند چیزی متفاوت از جنس احکام عقل عرفی عرضه نکرده‌اند، حتی اگر در شکل خود تا حدی متفاوت به نظر برسند.

در عمل نیز می‌بینیم که جامعه‌های مانند جاپان که عمدتاً بودائی است، علی‌رغم نپرداختن آئین بودیسم به سیاست، در عرصه سیاسی از پیش‌تر کشورهای مسلمان دستاوردهای مهم‌تری داشته و یکی از نظام‌های موفق در این عصر را دارد. این تجربه عملی نشان می‌دهد که قلمرو سیاست اساساً مربوط به عقل متعارف انسانی است و اگر از آن بدرستی کار گرفته شود و توهمات ایدئولوژیک مذهبی یا غیر مذهبی آن را از کارکرد سالم باز ندارد، می‌تواند این عرصه را به خوبی سر و سامان بدهد و به جنگ و منازعات دیرینه پایان ببخشد. همچنان کشور هند با پیروی اکثریت مردم آن از آئین هندو که سیاست را بخشی از دین نمی‌داند، در مقام مقایسه با پاکستان که رژیم آن جمهوری اسلامی است و از بدو تأسیس آن کشور دین و سیاست را در هم آمیخته است، موفق‌تر بوده و پیشرفت‌های بهتری کرده است. نمونه‌های فراوانی از کشورها را می‌توان نشان داد که سیاست شان رنگ دینی نداشته ولی در عرصه دولت‌داری و عرضه خدمات به مردم خود موفقیت‌های چشمگیری داشته‌اند. به عکس، نظام‌های سیاسی مدعی تطبیق دین در کشورهای اسلامی به شمول نظام‌هایی که رهبری شان به دست نیروهای اسلام‌گرای سیاسی بوده است، مانند سودان، ایران، افغانستان، موصل، رقه و بقیه نقاط، هیچ موفقیت ویژه‌ای نداشته‌اند که آنان را از سایر نظام‌های دنیا متفاوت و برتر نشان بدهد.

اگر گفته شود، چنان‌که گروه‌های بنیادگرا ادعا می‌کنند، که کشورهای مسلمان به اسلام عمل نمی‌کنند و به این جهت موفقیتی نداشته‌اند، باید پرسید که هرگاه سودان با بیش از سی سال حاکمیت اسلام‌گرایان، و ایران با بیش از چهل سال حاکمیت اسلام‌گرایان، و پاکستان و افغانستان و عراق و غیره نیز با سال‌های طولانی داد و فغان در باره نفاذ شریعت، هیچ کدام به اسلام عمل نکردند، پس معیار عمل کردن به اسلام چیست؟ چنین ادعائی درست نیست. در عمل، گروه‌های سیاسی بنیادگرا در این کشورها نه تنها همه تلاش خود را برای تطبیق اسلام در عرصه‌های سیاسی و اجتماعی به کار بستند، بلکه کوشیدند نشان بدهند که از پیغمبر و صحابه نیز مسلمان‌ترند و بیش‌تر از آنان به عیار کردن شرایط خود با معیارهای اسلام تلاش دارند!

در تمام تاریخ صدر اسلام، از زمان پیغمبر و صحابه تا دوره‌های اموی و عباسی و عثمانی، نمونه‌ای وجود ندارد که زن غیر مسلمانی را در محفلی رسمی یا غیر رسمی به پوشش حجاب مجبور کرده باشند، اما حاکمان بنیادگرای ایران و افغانستان حتی زنان نامسلمانی را که در هیأت‌های رسمی وارد این کشورها می‌شوند به پوشش حجاب اجباری وادار می‌کنند. در حاکمیت خلفای راشدین بانوانی که کنیز بودند حق داشتند با سر و بازوی عریان به کوچه و بازار بگردند، اما در حاکمیت‌های مسلمانان بنیادگرا هیچ کس چنین حقی را ندارد. در چند قرن اول تاریخ اسلام، زنان غیر مسلمانی که اتباع این کشور بودند حق داشتند مطابق با رسم و رواج دینی خود لباس بپوشند و مجبور نبودند که خود را به شکل زنان مسلمان درآورند، اما در حاکمیت این گروه‌ها چنین حقی ندارند. در ایران شهروندان زن یهودی، مسیحی و زرتشتی مجبورند لباس زنان مسلمان را بپوشند، چنان‌که در افغانستان زنان هندو و سیک مجبورند خود را به هیأت و

قواره زنان مسلمان درآورند. بنا بر این، نمی‌توان گفت که این حکومت‌ها تلاشی برای اسلامی کردن جامعه انجام نداده‌اند. به عکس، آنان همه زور خود را در این راه زده و هیچ عرصه‌ای از عرصه‌های زندگی اجتماعی را به حال خود رها نکرده‌اند. آنان حتی به سنگ دستشویی‌ها، مانکن‌های پشت ویتترین مغازه‌ها، عکس‌های چاپ شده روی کالاهای تجارتي، و تصویر زنان در رسانه‌ها نیز دخالت می‌کنند تا آن‌ها را به زعم خود با اسلام برابر کنند. این همه اغراق و مبالغه در دین‌زدگی و دین‌خوئی را در هیچ دوره‌ای از تاریخ اسلام، به ویژه صدر اسلام سراغ نداریم. بنیادگرایان عملاً نشان می‌دهند که حتی به مسلمانی پیغمبر و صحابه راضی نیستند و می‌خواهند چند گام از آنان پیش باشند. اما واقعیت این است که علی‌رغم این تلاش‌ها، نظام سیاسی این کشورها نه تنها هیچ امتیازی بر سایر نظام‌های سیاسی دنیا نداشته، بلکه از کاستی‌ها و نارسائی‌های بیش‌تری رنج برده و ناکارآمدتر از بقیه رژیم‌ها بوده است.

اساساً این‌همه تأکید این رژیم‌ها بر تطبیق شریعت و احیای مظاهر بیرونی دین در زندگی سیاسی و اجتماعی به این جهت است که در عرصه‌های اصلی حکومتداری که فلسفه وجودی پیدایش دولت‌ها را تشکیل می‌دهد، و عبارت از ارائه خدمات اساسی به شهروندان است، هیچ دستاورد چشمگیر و متفاوتی از بقیه نظام‌ها ندارند. آنان در واقع برای پرده انداختن بر ناکامی‌های خود به حیث نظام سیاسی، الم‌شنگه‌ای به نام تطبیق شریعت را به پا می‌کنند. در دوران اول طالبان وزیر معارف شان در یکی از مساجد هرات سخنرانی می‌کرد و در مزایای نظام شان می‌گفت ای مردم افتخار کنید که شما تنها کشوری هستید که امیر المؤمنین دارید و هیچ کشور دیگری امیر المؤمنین ندارد. مردم البته در میان خود می‌گفتند که امیر المؤمنین را بخوریم یا ببوشیم؟ دولت‌ها برای این ساخته می‌شوند تا سطح زندگی مردم خود را بهتر کنند، از مشکلات و رنج‌های شان بکاهند و برای پیشرفت و ترقی کشورهای شان عملی انجام دهند.

بنا بر این، چه دینی به سیاست پرداخته باشد و چه نپرداخته باشد، هیچ تأثیری بر دین بودن آن ندارد و از این نظر اسلام و سایر ادیان مانند هم هستند، و نمی‌توان بحث منحصر به فرد بودن اسلام را در کانتکست اسلام و سیاست مطرح کرد. این ادعا که اسلام چون با بقیه ادیان فرق دارد، سیاست بخشی از تعالیم آن است، یا باید باشد، به گونه‌ای که حسن البنا و سایر بنیادگرایان مطرح کرده‌اند، ادعائی میان‌تهی است، و ناکامی این نظریه در میدان واقعیت‌های عملی به ثبوت رسیده است.

ادامه دارد..